

رساله خط

دربیان

کاغذ و رنگهای الوان [و نگاره‌ها و ترکیب مرکب و قلم و خط آوهل]

کاغذهای جمیع بلاد را تجربه کرده‌اند، آنچه پسندیده‌تر و پاینده‌تر است؛ کاغذ «بغداد» و «دمشق» و «آمل» و «سمرقند» است، که خطوط را قابل است. و کاغذهای جایهای دیگر اکثر شکننده و نشرکننده و ناپایدار است. و کاغذ را اگر اندک‌گونه^۷ دهند، بهتر بود؛ بسبب آنکه بیاض قوه باصره را ضعیف میکند. و تا غایت همه [ی] خطوط استادان بر کاغذهای ملّون مطالعه^۸ افتاده،

- ۱ - دانش‌پژوه : مجله دانشکده ادبیات - سال ۱۳ - شماره ۳ (فروردین‌ماه ۱۳۴۵) - ص ۱۵۱، که مقاله‌ی «تاریخ مشاهیر امامیه» ی آقارضا را تصحیح و در شماره‌ی مزبور، طبع کرده‌است، (ص ۱۵۱-۱۵۰).
- ۲ - تألیف: وحید تبریزی، متخلص به وحید - مرده ۹۴۲ هـ درگیلان - (الذریعه، ۳: ۶۴، ۵: ۱۳۹).
- ۳ - درباره‌ی انواع کاغذ، رجوع شود به مقاله‌ی «کتاب» از آقای ایرج افشار، در «ایران‌شهر» (ج ۱ ص ۷۴۵ بعد)، که از منابع عمده‌ی این موضوع، آگاهی داده‌اند.
- ۴ - این عنوان در نسخه‌ی خطی رساله نیست. نگارنده به مناسبت آنکه، بخشی از رساله اختصاص به «حل» ها، که در تصویر و تذهیب، مورد استعمال بوده‌اند، دارد؛ این نام را بر آنها نهاد.
- ۵ - این خط، خطی است رمزی، مأخوذ از همین الفبای عربی - چنانکه در جای خود بیان شود. درباره‌ی: ۱ - ریشه‌ی خطهای موجود در جهان و نظریات مربوط بدان، ۲ - خطهای گوناگون غربی و شرقی، قدیم و جدید، ۳ - تاریخ نهضت اصلاح خط شرقی اسلامی، ۴ - مخترعان خط ایرانی و کوشندگان در تغییر آن (که نخستین آنان: آخوندزاده بود - در ۱۲۷۴ هـ ق)، ۵ - خطهای گوناگون پیشنهاد شده از طرف ایشان و رسالات آنان در این زمینه، رجوع شود به: الذریعه - ج ۷، ص ۱۷۷ - ۱۸۰ (متن، و حواشی متن و ویرانده‌ی دانشمند، آقای دکتر علی‌نقی منزوی). ایران‌کود - شماره‌ی ۲ - «دبیره» - نگارش آقای ذبیح بهروز. ایران‌کود - شماره‌ی ۸ - «خط و فرهنگ» - نگارش آقای ذبیح بهروز. و مراجع مقالاتی که در «فهرست مقالات فارسی» (تألیف آقای ایرج افشار)، تحت عنوان: «خوشنویسی» (ص ۱۹۹ - ۲۰۷) و «املاء و رسم الخط» (ص ۵۷۸ - ۵۸۳) فهرست شده است.

- ۶ - الذریعه - ۴: ۵۰۳، ۱۱: ۲۲۰ و ۱۶: ۱۵۳.
- ۷ - دراصل: کونه = گونه، بمعنی رنگ و لون باشد. (برهان).
- ۸ - دراصل: معالنه (؟).

مجموعه‌ی خطی، در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی، بشماره‌ی ۶۱۵۰ هست؛ که مؤلف آن: آقا رضی‌الدین محمدبن حسن قزوینی - مرده بسال ۱۰۹۶ - است.

«وی از دانشمندان بنام روزگار صفوی است. و نخستین کسی است که شالوده‌ی دائرة‌المعارفی را ریخته و بنام «لسان الخواص» توانست يك مجلد از آن را بیابان رساند...»^۱. مجموعه‌ی مزبور، شامل ۱۲ رساله است، که مؤلف رساله‌های ۱ - ۱۰، صراحتاً آقارضا ذکر شده‌است. و هر چند که از نام مؤلف رساله‌های ۱۱ و ۱۲ - مقاله‌ی حاضر - ذکر شده، تحقیقاً باید از همو باشد.

نام و موضوع رساله‌ها بترتیب، از این قرار است:

- ۱ - وقتیه، ۲ - قبله آفاق، ۳ - نوروزیه، ۴ - مولودیه، ۵ - تهجدیه، ۶ - میزان المقادیر فی تبیان التقادیر، ۷ - العیاریه، ۸ - درعلم فراست، ۹ - مختصر درعلم نجوم، ۱۰ - جمع مختصر - درعلم عروض و قافیه و صنایع الشعر - معروف به «مختصر وحیدی»^۲.
- ۱۱ - (مقاله‌ی حاضر): دربیان «کاغذ»^۳ و «رنگهای الوان (؟)» و «نگاره‌ها»^۴ و «ترکیب مرکب» و «قلم»، ۱۲ - «خط آوهل»^۵.

و «خط مشجر»، که متأسفانه، پس از این عنوان، نسخه بیابان رسیده (گک ۹۷ پ)، و ناقص است. گویا، يك ویا چند برگ افتاده باشد. و در هاشم همین صفحه، «قاعده درداستن غره ماه» (و تطبیق آن با سالهای هجرت و استخراج ماههای آن)، نوشته آمده‌است. بجز رساله‌ی ۶ - که عبری است - بقیه‌ی رساله‌ها پارسی است.

نسخه، سابق بر این، به مرحوم «حاج سید نصرالله تقوی» تعلق داشته و مؤلف «الذریعه» آنرا دیده و ذیل معرفی برخی از رساله‌های آن، از آن بعنوان مجموعه‌ی آقارضا، یاد کرده است^۶.

اینک، نسخه شناسی مجموعه، که جز و مفهرسات نگارنده در جلد سیزدهم فهرست کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی (تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۵۴ - ۱۶۲) به طبع رسیده است:

نستعلیق «محمد صالح بن محمد رضا». رمضان ۱۱۰۰ هـ ق. ۹۷ برگ، ترمه اصفهانی. ۲۵ سطر: ۱۴ × ۶۵. ج: میشن سرخ لایی - ۱۹۵ × ۱۴۵.

عنوانها و خط و نشانها و دایره‌ها، سنگرف، کرانه برخی صفحه‌ها نوشته دارد.

در برگ آغاز، علاوه بر شعرهایی چند، مھر کاتب «محمد صالح» و مھر تملکی باتاریخ ۱۲۷۵ و مھر «محمد صادق حسینی» و «پروین (؟) بن لطفعلی - ۱۱۷۰» و مھر «حاج سید نصرالله تقوی» نقشست.

(پ - ۱)

و «انوان» مختلفه بسیار است. بعضی مفرد مجرد، چون: «زرد» و «سرخ» و «آل» و «کبود» و «زنگاری» و «خودرنگ» و «کاهی». و آنچه مرکب است؛ بعضی دیگر، چون: «عودی» و «سبز» و «گلگون» و «فریسه» و «نارنجی».

پس طریق هر یک به نمودار^۹ بیان و عیان کرده میشود:

«رنگ زرد»، قدری زعفران بی غش را که نیک تلخ باشد، و زردرنگ بود، ریشه ریشه از یکدیگر جدا کند و در شیشه اندازد. و هر یک متقال زعفران را پنج سیر آب پاک بیامیزد، و سرشیشه محکم کند، و در آفتاب نهد سه روز، تا تمامت شیرۀ آن بیرون آید و جرم او چون کاه بماند. آنگاه آنرا به رکوبی^{۱۰} پاک [و] نازک بیالاید، و در قدح چینی بگذارد، تا نیک صاف شود. پس در طبقی پاک [و] بزرگ ریزد، و پهن [کند] و کاغذ را در آن بیالاید و چندان توقف کند، که رنگ در مجموع اجزاء کاغذ اثر کند. آنگاه پاره کرباس پاک را بر طنابی اندازد، و کاغذ را بر بالای آن کرباس افکند، و در سایه خشک کند؛ بعد از آن مهره زند.

«رنگ سرخ»، به آب «بَقَم»^{۱۱} جوشیده کنند. و به آب گُل «بستان افروز»^{۱۲} کنند، که جوشیده بود. و به آب «شاه توت». اما این رنگها را بقایی نیست، و زرد و متغیر میشوند، و کاغذ را درشت و شکننده میکنند. اما اگر از رنگ «لاک»^{۱۳} کنند، بغایت خوب و بی عیب است. و هر پنج سیر رنگ لاک را، که دردیگ سنگین با یک من آب و نیم سیر لتر^{۱۴} بجوشانند، تا با ده سیر آید؛ صاف کند و کاغذ را رنگ کند، و بر همان منوال خشک کند.

«رنگ آل»^{۱۵}، قدری گل «مَعَصْفَر»^{۱۶} را بر رکوبی افکند پاک. و اندک اندک آب بر وی میزند، تا هر زردابی که دارد، مجموع از آنجا بچکد. هر یک من گل معصفر را دو سیر «اشخوار»^{۱۷} سوده بر وی افکند، و یک ساعت دست بر وی مالد. بعد از آن اندک اندک آب گرم بر وی افشاند، تا رنگ از وی بیرون آید. آنگاه پاره [بی] آب کِشْتَه^{۱۸} ترش، یا آب نارنج یا لیمو یا آب نارترش یا آب غوره یا سرکه کهنه، در آن رنگ کند؛ تا صاف شود. بعد از آن، کاغذ را در رنگ نهد، و یک روز یا یک شب بگذارد. بعد از آن بیرون آورد، و بر همان قانون خشک سازد. و احتیاط تمام باید کرد. و این رنگ مشکلترین الواست.

«رنگ کبود»، به «نیل سرابی» صاف کرده کنند. و به آب گلهای کبود. اما آن نیز پسندیده نیست. بهتر از همه آنست، که در فصل تابستان، قدری تخم علف «آفتاب گردش»^{۱۹} بگیرد، و رکوبی پاک را بشیرۀ آن بیالاید، و در سایه خشک کند؛ باز بیالاید، تا سه بار. بعد از آن، پاره [بی] خاک را به آب

نوشادر نمکین کند. و آن رکوبی رنگین یک ساعت در زیر آن خاک نمناک کند، تا رنگ لاجورد گیرد، و خشک کند. هر گاه که خواهد، قدری از آن کبودک در آب سرد بیفشارد و صاف سازد، و کاغذ بدان رنگ کند. اما این نیز پایدار نباشد، و از رنگ اصل بگردد و بنفش شود.

۹ - نمودار، بمعنی نمایان . . . و شبه و مانند - و دلیل و برهان . . . و نیز نمونه، مقدار کم از چیزی که دالّ بر بسیار باشد. (برهان).

۱۰ - رکوبی = رگوه = رگو، به کسر اول و ضم ثانی و سکون واو . . . ، کرباس و لته و جامۀ کهنه سوده شده و از هم رفته باشد - و چادر شب یک لخت را نیز گویند؛ و ضم اول هم درست است. (برهان).

۱۱ - بقم، بفتح اول و تشدید قاف، معرب «بکم» و «بگم» (بفتح اول و دوم)، چوبی است سرخ، که رنگ رزان بدان رنگ کنند. و بقاری آنرا بکم گویند. درخت آن بزرگ است، و برگش بیرگ بادام ماند . . . (برهان: ص ۲۹۳ - ۴ و ۲۶۶ متن و حاشیه).

۱۲ - بستان افروز، گلی است سرخ رنگ و بی بوی، که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند، و بعضی اسپرغم را که ضمیر آن باشد بستان افروز میگویند . . . (برهان).

۱۳ - لاک . . . و نام رنگی است مشهور (دریوانی): **Lakra**

فرانسوی: **Laque**، از هندی متوسط: **Lakkha** گرفته شده. بعضی بنداشته اند در قرن اول و دوم میلادی به اروپا رسیده، ولی . . . پیشتر بیوان رسیده بود . . . که در هندوستان بهم میرسد و بدان چیزها رنگ کنند و آن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت «کنار» و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آنرا بگیرند و بکوبند و بپزند، از آن رنگ سرخی حاصل گردد که مصوران و نقاشان هم کارکنند و غاژه زانرا نیز از آن سازند و نخالۀ آن مانند صمغ باشد، و بدان کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید . . . (برهان، متن و حاشیه).

۱۴ - لتر، که در اصل بضم لام ضبط شده است، معلوم نشد. لاکن قریب به مفهوم بالا: «لتره» (بفتح، و فتح دوم): وزنه مساوی نیم من تبریز و یا سیصد مثقال، و رطل [که گویا مقلوب و معرب آنست]، و ظرفی که در آن شراب و جز آن کنند. (فرهنگها).

۱۵ - آل، سرخی نیم رنگ را گویند. (برهان).

۱۶ - مَعَصْفَر، زرد رنگ. و گل معصفر، گل کازیره (= کاجیره)، همان گل زرد است، از خانواده گل سرخ.

۱۷ - اشخوار = اشخار = شخار، قلبا را گویند که زاج سیاه است - و رنگ رزان و صابون بزبان، بکار دارند. و بهترین وی آنست که از اشنان سازند. و در وی خواص عجیبه بسیار است . . . (برهان).

۱۸ - کشته، بکسر اول . . . و آلو و زردآلو و امرو و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند، که دانه آنها را بر آورده و خشک کرده باشند. (برهان).

۱۹ - آفتاب گردش، ترکیب دیگری است همانند وهم معنای «آفتاب گردان» و «آفتاب گردک» و «آفتاب پرست»، که گلی است زرد با ارتفاع ۶. تا ۲۵ متر و اصل آن از آمریکای جنوبی است . . . «این لفظ (آفتاب پرست) را بر سه چیز اطلاق می کنند، خصوصاً: بر گل نیلوفر - . . . و گلی که بر هر طرف آفتاب میل کند، بر گلهای آن روی بدان جانب کند. و اهل هند بر هر گل کبود عموماً . . . (برهان: ص ۴۹ - ۵۰، متن و حاشیه).

«رنگ زنگاری»^{۴۰} خوب را، که از ورق مس و سرکه کهنه حاصل شده باشد، در کاسه چینی بسرکه صلايه^{۴۱} کند، تا هیچ جرم در وی نماند. پس هر يك سیر زنگار را، ده سیر آب بیامیزد؛ و یکشنبه روز بنهد و سر بیوشد، تاگرد و خاک بروی نرسد. بعد از آن، صافی آنرا بگیرد، و کاغذ بدان رنگ کند.

«رنگ خودرنگ»^{۴۲}، قدری برگ حنا [ی] پاک بی غبار و خاک را، [که] ناکوفته بود، در آب گرم کند؛ و یکروز یا یکشب بگذارد. بعد از آن بیالاید، و صاف سازد، و کاغذ بدان رنگ کند. و هر يك سیر حنا را، ده سیر آب باید. و اگر آب زیاده کند، رنگ مله^{۴۳} شود. و اکثر این رنگ اختیار کرده اند. «رنگ کاهی»، قدری از آن زرد آب، که از گل معصفر گرفته باشند، نیک صافی سازند؛ و کاغذ بدان رنگ کنند؛ و در آفتاب خشک گردانند.

*

اما آنچه مرگبست، هر دو رنگ را بیامیزند؛ رنگ دیگر حاصل شود:

«رنگ عودی»^{۴۴}، قدری رنگ لاک و رنگ کبود با هم ضم کنند، و کاغذ را رنگ کنند. و آمیزش الوان، تعلق به ارادت کاتب دارد. از هر کدام زیادت کند، تغییر در لون ظاهر شود؛ تا هر کسی چه اختیار کند.

«رنگ سبز»، قدری کبود و اندکی زرد آب با هم بیامیزد، و صاف سازد، و کاغذ بدان رنگ کند، و خشک سازد؛ و باز رنگ کند.

«رنگ گلگون»، قدری رنگ «لال»^{۴۵} و زعفران با یکدیگر بیامیزد، و کاغذ بدان رنگ کند، و اگر زعفران زیادت کند، بهتر آید.

«رنگ فریسه»^{۴۶}، قدری آب مازو و کبود با هم بیامیزد، و یکروز بگذارد؛ تا صاف شود، کاغذ بدان رنگ کنند.

«رنگ نارنجی»، قدری زعفران و شاه آب^{۴۷} گل معصفر با هم بیامیزد، و کاغذ را نیم در وی بگذارد. و بعد از آن در سایه خشک کند. و اگر اول کاغذ را آل کند، پس از آن بزعفران برآرد، بهتر بود.

*

و چند نوع و گونه اختراع کرده اند، که خط بروی خوب می آید:

- قدری حنا و زعفران و کبود با هم بیامیزد و کاغذ بدان رنگ کند.
دیگر، اندکی سیاهی و زعفران و آب غوره مختلط کنند،

و کاغذ بدان گونه دهند.
دیگر، تخمی خطمی، شبانروزی در آب کند و بیالاید، و کاغذ بدان گونه دهد. و این بغایت مختار و پسندیده است. و کاغذ را نرم سازد. و خط بروی خوب آید.

دیگر، قدری نشاسته، آهار^{۴۸} تنک^{۴۸} بزند و بیالایند، و کاغذ را بدان برآرد، و خشک کند. و دو کاغذ را به آهار برهم میتوان چسباند؛ چنانکه هر دو یکی شود، مهره زند و بنویسد، که خط بروی بغایت خواهنایی و زیبایی، بنهایت می آید. و با «کاغذ سلطانی» برابر آید.

دیگر، قدری سریش ماهی سفید را، سه شبانروز در آب پاک کند. و بعد از آن به آتش، نرم گرم کند؛ در حال شود بیالاید؛ و کاغذ بدان برآرد و با احتیاط خشک کند و مهر زند و بنویسد. و بچند چیز دیگر، کاغذ تنک را قوی توان ساخت. تا پُرز^{۴۹} ها که بروی باشد، و قلم کاتب را مانع و دافع سرعت حرکت شود، بصلاح آرد:

۲۰ - زنگاری، سبزرنگ و برنگ زنگار = اکسید مس و زنگ فلزات و آینه و جز آن.

۲۱ - صلايه، ساییده - و هر سنگ پهن و همواری که در روی آن دارو، یا چیز دیگر بسایند.

۲۲ - خود رنگ، چیزی که دارای رنگ طبیعی باشد. و رنگ زرد تیره. و رنگ ثابت و تغییرناپذیر. (فرهنگ نفیسی). و بعضی گویند آنچه فاکاشته برآید. انوری:

رخم از خون چو لاله خود رنگ اشکم ازغم چو لؤلؤی شهوار... (آندراج)

۲۳ - مله (بفتح اول و تشدید دوم)، قسمی از پنبه، که زرد خودرنگ است. (فرهنگ نفیسی).

۲۴ - عودی، رنگی است مایل بسیاهی، مانند عود = ... چوبی که دود آن بوی خوش دارد. ... سیاه رنگ که جهت بخور سوزاند و ... (آندراج، فرهنگ نفیسی).

۲۵ - لال، ... و رنگ سرخ را نیز گفته اند. ... (برهان). لاک هم توان خواند و تواند بود.

۲۶ - فریسه، در فرهنگها بدین شکل، موافق مفهوم بالا (که گویا: نوعی رنگ سبز باشد)، یافته نشد. لاکن «پریز» و «فریز» و «فریس» نامهای گیاهی است خوشبو، در نهایت سبزی و تازگی ... و سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جایی که آب بسیار باشد برآید، ... (برهان).

۲۷ - شاه آب (= شاهاب) و شاهابه: رنگ سرخی باشد، که مرتبه اول از گل کازیره (= گل زرد) کشند. (برهان).

۲۸ - تنک، بضم اول و دوم، ... روان (ضد غلیظ) ... رقیق ... دردزفولی، Tonok بمعنای رقیق و آبی و کم آمده ... (برهان: حاشیه ص ۵۱۹).

۲۹ - پُرز، بضم اول و سکون ثانی، ... آن باشد که بروی سقرات (= پارچه بی پشمی)، و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد. (برهان). پُرزه هم گفته اند که کرک باشد، یا گردی شبیه کرک که روی برخی میوهها وجود دارد.

– لعاب «اسفغول»^{۳۰} را نیک صاف سازد، و کاغذ را یک زمان دروی بگذارد، بعد از آن خشک کند.

دیگر – آب خربزه شیرین، و آب تخم خیارین^{۳۱}، و شیره انگور بی دانه، و حلیم برنج بی روغن، و آب صمغ عربی، و آنچه بدینها ماند مقوی کاغذست. و همچون آینه سازد. پس هر کدام اختیار کند، مجموع مجربست.

و شرح الوان، از آن کرده شد که در این روزگار، ظرافت و لطافت بر طبایع مستولی شده. و رُفَاق که به بُقاع نویسند، از تکلف و تلطّف حالی، خالی نباشد. و بعضی کاغذ را الوان و میبده^{۳۲} و افشان کنند. اما هر چه از زبان سلطان به اطراف و اکناف، یا از اشراف و اعراف بخواقین نویسند؛ ادب آنست که، بر کاغذ سفید باشد؛ بلکه اگر مهر نیز زنند، اولیترست. ولیکن از دوستان و یاران بهمی دیگر هر تکلف که کنند، عیب نیست.

*

«زر حل»^{۳۳}. بعد از آنکه استادان زرکوب، زرخوب از یک مقال طلاء تمام عیار، مقدار صدورق، گرفته باشند؛ از آن اوراق چند عدد بستانند؛ و قدری سریشم سیاه بگذارد، و اندکی از آن در کاسه چینی کند، و یک یک ورق در کاسه افکند، و دست را به آب گرم و صابون رقی، پاک بشورد؛ و به دوانگشت، یکی سیابیه و یکی وسطی، از دست راست برگردا – گرد کاسه بمالد، تا چون داند که آمیخته شد، آب صافی بسیار در کاسه کند، و دست و کاسه را پاک بشوید، و از غبار و چربی و سیاهی محافظت کند، و بنهد تا تمام طلا با نیک کاسه نشیند. پس آن آب زیادتی را بریزد، و بقلم موی از آن حل بر کلاک کند و بنویسد. و چون خشک شود، بسنگ یشم^{۳۴} یا جزع^{۳۴} جلا داده، آهسته آهسته مهره زند. و اگر تواند سیاهی، تحریر نیک باریک کند.

«نقره حل»^{۳۵} هم برین طرز، که زر را حل کنند، و به آب صمغ غلیظ نیز حل توان کرد. و به غسل مصفی هم حل میکنند. و شرط آنست که، هر گاه که کتابت تمام کند و زر و نقره حل کرده بماند، آن آبی که در کاسه باشد، بریزد. و آنرا بر آتش خشک کند، که در میان آب اگر بسیار بگذارد، تیره شود. پس هر گاه که باز آغاز کند بنوشتن، زر و نقره بهمان دوانگشت، به آب صمغ یا سریشم قدری بمالد؛ آنگاه بر آن منوال کتابت کند.

«برنج و مس حل». قدری برنج مروی را، یا صفحه مس صافی را، بر سنگ آب بساید؛ تا باز نشیند. آب آنرا

بریزد و سریشم سیاه، مثل زر و نقره، بمالد و بدان کتابت کند، و بسنگ جزع مهره زند؛ خوب نماید.

«لاجورد حل». از کوه بدخشان حاصل شود. و آنرا صلابه کنند و بشویند، و سر آب آنرا بگیرند، و آنرا شط^{۳۵} خوانند. و آنچه بماند، بغایت رنگین و شکفته باشد. پس چون خواهد که بکاربرد، باید که اول صمغ آنرا خمیر کند، و بسیار در تانگ کاسه بمالد. بعد از آن به آب صمغ رقیق آنرا بدان مرتبه رساند، که لایق و موافق کتابت باشد؛ بکاربرد.

«لاجورد عملی». ترکیب آن از نیل خام سرابی و اسفیداج^{۳۶} و آب صمغ باشد، که نیل بروی سنگ، به آب بساید. و اسفیداج را بشوید، و نرم آنرا به نیل بیامیزد. و تا آنگاه که بقوام آید به آب صمغ صلابه کند، و بکار برد. و کتابت بسیار پایدار باشد.

«شنجرف». اصل آن از گوگرد و سیمات است. و از گیل حکمت^{۳۷} ظرفی سازند و به آتش، نرم نرم آنرا بپزند. و بهترین آن در فرنگ سازند. پس کاتیا آنرا در بسیار محلها بکار آید. و در صلابه کردن آن احتیاط تمام شرطست. اول بر سنگ بساید، تا نیک نرم شود. بعد از آن، اندک اندک به آب انار ترش صلابه کند، تا وقتی که هیچ جرم نماند. به آب گرم، سنگ و دست را در جای بشوید، و دو ساعت بگذارد. پس زردایی که بر سر آن آمده بود بریزد. و باقی را برخشت پخته نو آب نارسیده کند،

۳۰ – اسفغول، بکر اول و فتح ثالث، (= اسپخول، اسپوش، اسپرزه)، بزر قطونا باشد. (برهان).

۳۱ – خیارین، مأخوذ از تازی: خیار بالننگ و خیار شنک. (فرهنگ نفیسی).

۳۲ – میده، از مصدر میدن: نبودن... و بیختن و پاک پاکیزه کردن... میده کردن: آرد را دوباره بیختن و نرم ساییدن. (فرهنگ نفیسی).

۳۳ – یشم، نام سنگی قیمتی که از چین و یا هند می آورند... عقیق. (فرهنگ نفیسی). ر – ش: برهان: حاشیه ص ۲۴۳۵ – ۶.

۳۴ – جزع، مهره یمانی، سنگی است سیاه و سفید، دارای خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه، در معدن عقیق پیدا میشود.

۳۵ – شط، بالفتح و الکسر و نیز بالتحریک بطای مهمله. ع: دیگ افزار، و نیز شط بالفتح، در آمیختن چیزها بجیزی و پر کردن آوند را، و بر افتادن غوره نخل، و افشاندن شدن برگ درخت – و شط، بفتحین: سپیدی موی سیاهی در آمیخته، و سپید و سیاه موی شدن مرد. (آندراج).

۳۶ – اسفیداج، معرب اسفیداب (= سفیداب) است، که زنان بروی مالند، و نقاشان و مصوران هم کار فرمایند... (برهان).

۳۷ – گیل حکمت، نوعی گل که ظرفهای شیشه‌ی را بدان آندود کنند، تا از تابش آفتاب ترکد. (فرهنگ نفیسی).

تا زود خشک شود. پس قدری را به آب صمغ برشد و بدان کتابت کند.

«زنگار». توفال^{۳۸} مس را مقداری بستاند، و در ظرفی کند، و همان مقدار از سرکه کهنه با آن بیامیزد، و در چاه آب آویزد، و مدت چهل روز بگذارد. پس چون بیرون [آرد]، زنگار شده باشد. قدری را به رکوبی بیزد، و در کاسه چینی به آب عنزروت^{۳۹} صلایه کند، و بدان آنچه خواهد بنویسد. و اگر اندک زعفران با وی بیامیزد «فستقی» شود. اما خاصیت او آنست، که چون مدتی برآید، کاغذ را سوراخ سازد و بر دوام و قوام آن، اعتماد و اعتضادی نباشد.

«طلق حل^{۴۰}». سنگیست که از میان توده‌های حاک، که در کوه‌های بزرگ باشد، حاصل شود. و آن دو نوع باشد: یکی ورق ورق، بر روی یکدیگر، مثال آبگینه؛ و از آن تابهای حمام سازند. و دیگر، ورق و بغایت ریزه و روشن و تنک و پاک و درخشنده. پس ازین نوع ثانی، قدری را در خریطه کند، که از کرباس باشد، و پاره‌های یخ در خریطه اندازد، و بر سر کاسه در دست میمالد، و آب آن بتدریج در کاسه میریزد، تا چون یخ تمام آب شود؛ باردیگر یخ در خریطه کند. همچنین چند کُرت صلایه کند. پس یک شب بگذارد. بعد از آن، آب زیادتی را بریزد، و به آب صمغ حل کند، و بدان کتابت کند بر کاغذ رنگین. و اگر اندکی زعفران با آن آب بیامیزد، مثل زر نماید. و اگر با شنجرف بیامیزد، همچون افشان نقره نماید. و اگر بر کاغذ آل نویسد، و به جزع مهره زند، همچون زر و نقره نماید. و این را طلق محلوب^{۴۱} گویند. و اگر طلق را محلول تواند کرد، از وی بسیار عجایب و غرایب توان ساخت.

«زرینخ حل^{۴۲}». و این نیز دو گونه باشد: زرینخ ورق، و زرینخ کلوخ. اما زرینخ ورق، رنگین تر و درخشان ترست. قدری از آن بستاند، و بر روی سنگ نرم کند، و بساید. پس بکرباس بیزد، و به آب سرد صلایه کند، و بصمغ برشد، و بدان کتابت کند؛ که بغایت رعنا نماید. اما بزیدیک لاجورد، و بر کاغذ کبود یا سیاه یا آل.

«گیل هرموز»^{۴۳}. از قعر دریا حاصل شود. هر گاه آب با قعر افتد، مردم از آن بسیار بردارند، و خشک کنند. قدری از آن بستاند، و در آب کند. بعد از آن، ازین طبق بدان قدح، و ازین قدح بدان کاسه، می‌کنند، و هر بار آنچه بر سر آب می‌آید، در قدحی می‌کنند، تا آخر همه را در دوات کنند. و قدری سوده بیخته با وی بیامیزد، عودی باشد.

«اسفیداج حل^{۴۴}». از قلعی سازند. قدری از آن بستاند، و نرم بساید، و به آب صمغ خمیر کند. بعد از آن در میان آب،

بسیار نهد، تا اندک حل شود. آنرا نیز قدح بقدرح بپیامد، و اسراب^{۴۵} آنرا که روح^{۴۶} میخوانند، جمع میکند و آب زیادتی را میریزد، تا بقرار آید. به آب صمغ کند، و بدان هر چه بنویسد، پسندیده آید.

«عروسک»^{۴۷}. از شاه آب معصفر سازند. چنانکه قدری شاه آب را در ظرفی کنند، و پاره یخ در آنجا افکنند، تا لخت لخت شود، چون جگر. پس اندک آبی که زیادت داشته باشد، پاره [بی] پشم را شانه کند، و بر لب آن قدح نهد و قدح را کُرت کند، تا بمرور بچکد. بعد از آن، قدری صمغ سوده با آن بیامیزد، و بر نی انداید، تا در سایه خشک شود. بعد از آن، که احتیاج باشد، اندکی را در آب گرم حل کند؛ و بدان هر چه خواهد بنویسد. و اگر شب در آب بماند، تیره شود.

و بدین مجموع الوان، که یاد کرده شد، جدول توان کشید. و اگر جدول، حل طلا باشد، زیادتی تکلف و زینت گردد. و علی هذا القیاس، تا محل چه باشد و لایق که شناسد.

*

در بیان

ترکیب مرکب. اگر خواهند مداد سیاه روان بر آق پیدا سازند، و زیادت از عادت بدان مهم پردازند، خود ساختن اولی مینماید. و مقتصدان در باب آداب مرکب، نسخهای منتخب و مجرب، مرتب کرده‌اند. و آنچه از همه بهتر و آسانتر بود، اینست: باید که قدری روغن کتان خالص بستاند. و از پنبه نو، فتیله سطر بتابد؛ و اندک نم کند و در چراغ نهد و روغن

۳۸ - توفال، بمعنای اندوده (مأخوذ از معنای اصلی)، رویه، و پوشی روی مس که همان زنگ و زنگار است.

۳۹ - عنزروت، مأخوذ از انزورت فارسی: صمغی که از طایفه چتری، از بوته خارجهودانه - درخت جهودانه - بدست می‌آید. نامهای دیگرش: «زنجرو»، «گلک»، کنجیده، کحل کرمانی و کحل فارسی است. (برهان، فرهنگ نفیسی).

۴۰ - محلوب: دوشیده شده. و آیا «حلبی (= ورقه نازک فلزی، که از ترکیب روی و آهن ساخته میشود. تونکه.)»، منسوب بدین شیوهی ساختن طاق نیست؟

۴۱ - هرموز، بنا بر مشروح، مقصود: جزیره‌ی معروف در خلیج فارس است. و تلفظ قدیم آن چنین بوده است. (برهان).

۴۲ - اسراب، جمع سرب: آب روان شده، سرریز، تراویده. (اما گویا): اسرب = سرب، یکی از فلزات... که در نقاشی نیز بکار می‌رود.

۴۳ - روح (فرهنگ نفیسی: روح توتیا:). . . و نوعی از رصاص قلعی. (گویا): روی، که در عامیانه، همین «روح» گویند. «و در نقاشی، سفیداب روی را بجای سفیداب سرب استعمال می‌کنند» (فرهنگ نفیسی).

۴۴ - عروسک، . . . و رنگ لعلی را نیز گویند. . . (برهان).

پرسازد و در کونه^{۴۵} بنهد، که باد نباشد؛ و روشن کند و سبوی
 آب نارسیده را، پاره [بی] از طرف سر بشکند، و بر سر آن
 چراغ بیاویزد، تا آنگاه که دوده جمع شود. آن دوده را
 از سفال به پرم مرغ فراهم آرد، و در میان کاغذ کند، و محکم
 بسپیچد، و در میان خمیر گیرد، و در تنور گرم برد، تا نیک
 پخته شود. پس چون از آن چربی، که اصل دوده مستودعست،
 بشدت حرارت بسوزد؛ از تنور بیرون آرد، و مقدار ده درم
 بر کشد و بنهد و صمغ عربی سفید پاک - که اگر یک حبه در دهن
 گیرد، در دم آب شود و هیچ جرم نماند - مقدار بیست درم
 بستاند، و سه شبانروز در آب جوشیده کند، که سرد شده باشد،
 تا نیک حل گردد. آنگاه بکر باسی محکم بیالاید. پس دوده
 را در هاون کند، و بدان آب صمغ خمیر کند و بسیار بگوید،
 تا هر دو مضمحل شوند. بعد از آن، مازوی رسیده بی سوراخ
 را نرم کند، مثل جو و گندم، پانزده درم و پنج روز در آب
 کند و در آفتاب نهد، تا شیرۀ وی تمام بیرون آید. آنرا نیز
 بر کویی سطر بیالاید، و ازین آب مازو، اندک اندک در آن
 دوده می ریزد و صلابه میکند، تا تمام آن آب مازو را در وی
 صرف کند. آنگاه پنج درم زاگ ترکی را بر روی صفحه
 آهن یا مس نهد، و بر سر آتش دارد، تا آن گوگردی که در
 ذات زاگ ودیعت و طبیعت است، پاک بسوزد. پس نرم بساید،
 و اندک اندک در سیاهی می ریزد؛ و چند روز بانجام بر دوام
 صلابه میکند، تا اجزاء مجموع بهم ضم شود. پس قدری آب
 حنا و آب برگ مورد^{۴۶} و آب و سمه^{۴۷} و قدری گلاب و عرق نسترن
 و آب زعفران و صبر^{۴۸} سوده و نمک فسانی^{۴۹} و اندکی مروارید
 و مرجان سوده و مشک و عقیبر اشهب و زر و نقره و مس و برنج
 حل و شنجرف و لاجورد با آن سیاهی بیامیزد، که ازینها هر یک
 خاصیتی دیگر دارند، و فائده [بی] دیگر. و این ترکیب عجیب،
 هر گز بسبب آب و هوا تبدیل و تغییر نپذیرد؛ و سالهای بسیار
 و قرنهای بیشمار بر صفحات روزگار ناهموار، پایدار و برقرار
 بماند. و این را «مداد طاوسی» میخوانند. و دیر غلیظ میشود.
 و اگر بسبب مرور و کرور شهر و احوام و حرارت و بیوست
 هوای صبح و شام، اندک غلظتی در وی مشاهده کند و ناروان
 رود، چاره آنست که، اندک «کفک دریا»^{۵۰} و صمغ و سندروس^{۵۱}
 سوده در دوات کند، تا غلیظ تر شود. پس اندکی گلاب در وی
 ریزد، تا باز بحال اصل آید. و اگر کسی قوت و قدرت آن
 نباشد، که از عهده تکلیف این مصالح و ادوات بیرون آید،
 نوع دیگر آسان تر آنست، که یکی از فضلا نظم کرده است؛ تا
 زودتر یاد گیرند. و آن رباعی اینست که برای مثال. نظم:

بستان دو درم دود چراغ بی نم
 صمغ عربی درو فکن چار درم
 مازو^{۵۲} سه درم، نیم درم ترکی زاگ
 از بهر مرکبش بفرسای بهم

- نوع دیگر از فواید، مولانا «صدر الشریعه»^{۵۳} اختصار
 کرده است. نظم:

همسنگ دوده زاگ است، همسنگ هر دو مازو،
 همسنگ هر سه صمغست، آنگاه زور بازو.

- نوع دیگر، قدری مازو را خرد کند، و سه روز در
 آب بگذارد. پس آن آب صاف را در «هرکاره»^{۵۴} سنگین

۴۵ - کونه، (کذا). و گویا: کومه، خانه ای را گویند که از نی
 و علف سازند... (برهان، فرهنگ نفیسی). و یا: کوره، بمعنی
 آتش گاه آهنگری و مسگری و جایی که خشت و گچ و امثال آن بزند، تنور.
 ۴۶ - مورد، بضم اول و سکون دوم و سوم... نام درختی است
 که آنرا س می گویند. برگش درغایت سبزی و طراوت باشد و در دواها
 بکار برند... (برهان).

۴۷ - سمه،... گیاهی است برگش شبیه پیرگ مورد و ساقش
 غیر مجوف و نمرش بقدر فلفلی و بعد از رسیدن سیاه گردد و بدان ابرو
 و موی را خضاب کنند... (منتهی الارب).

۴۸ - صبر، شیره یا صمغ گیاهی است برنگ زرد، طعمش تلخ.
 در طب استعمال زیاد دارد. در صنعت نیز برای رنگ کردن پشم و ابریشم
 بکار می رود، گیاه آن از نوع زنبق است... نامهای دیگر آن: الوا
 (بفتح اول)، تبرزد و تبرزه (معرب: طبرزد)، چندروا، شبیار.
 (برهان: ص ۱۵۹، ۴۶۶، ۶۲۵، ۱۲۴۸).

۴۹ - فسان = سنگ. نمک فسانی، (گویا): نمک بلوری، نمک
 معدنی.

۵۰ - کفک دریا، - کف دریا: دارویی که بتازی زبد البحر گویند.
 (فرهنگ نفیسی).

۵۱ - سندروس: «از یونانی Sandarache صمغ زردی (شبهه
 به کاه ربا. و روغن کمان را از آن پزند)، که از درختی مخصوص در
 افریقا جاری شود. و نیز بنوعی از معدنیات اطلاق گردد.» - و رنگ
 سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خود ظاهر است. «سندر»
 و «سندره» هم گفته اند. (برهان).

۵۲ - مازو،... بار درختی است. و بدان پوست را دباغت کنند.
 و یک جزو از اجزای مرکب هم هست - به (بلوط) اطلاق شود. (برهان).

۵۳ - صدر الشریعه، (گویا): صدر الشریعه ثانی یا صغیر، عبیدالله
 بن مسعود بن تاج الشریعه محمود بن صدر الشریعه محبوبی حنفی بخاری
 باشد، ملقب به جمال الدین و معروف به فقیه، اصولی خلافتی جدلی،
 محدث ماهر، ادیب نحوی لغوی، متکلم منطقی، از اکابر علمای حنفیه در
 قرن هشتم هجرت، و از خانواده علمیه بوده، و علوم متداوله را از جد خود
 تاج الشریعه، و او نیز از پدر خود صدر الشریعه اول - کبیر - اخذ
 نموده، و به تنقیح تألیفات جد خود تاج الشریعه اهتمام داشته است.
 دارای آثار چندی است در علوم متداول، که برخی از آنها چاپ شده
 است. وفات وی بسال ۷۵۰ در بخارا بوده است. (ریحانة الادب - ج
 ۲، ص ۴۶۹ - ۷۰).

۵۴ - هرکاره، دیگری را گویند که از سنگ ساخته باشند. - «سنگ
 خلیج مشهد (= طوس) و سنگ سیاهی که از آن هاون و دیگرهایی بنام
 «هرکاره» و دیزی میسازند، از محصولات خاص مشهد است، و جاهای
 دیگر از این نوع سنگ نیست. بگفته خود مردم شهر «هرکره»، که دارای
 چند خانه کندو مانند است، که بتعداد آنها در آن واحد می توانند چندین
 غذا بپزند. و شاید بهمین جهت نامش را هرکاره گذاشته اند. (ر - ش: ۴)

کند، و آتش نرم نرم کند، تا چنان با قوام آید، که چون بر کاغذ نویسد نشر نکند. آنگاه زاگ پاک بی گوگرد و خاک با وی بیامیزد و بیالاید، مدادی نیکوست. اما از نم نگاه باید داشت، که نشو نکند و اوراق بریکدیگر [ن] چسبد.

نوع دیگر، ازین نیز آسان تر آنست که: قدری نشاسته را در تابه آهنین کند، و آتشی تیز کند، تا بسوزد. و آتش در وی افتد. پس به آب یا گلاب حل کند، و بدان کتابت کند.

*

دربیان

«قلم»، که قلم نیک کدامست. و علامت و امارت قلم خوب، آنست که: رنگ پوستش شفاف و سرخ باشد، و گران وزن باشد، و بلند قامت و راست هیأت. و رنگ اندرون او، بغایت سفید. و هر قلم که پوستش زرد و یا سیاه باشد، و خام و سبک وزن، و میانه او تیره و بی مغز، و کوتاه قد و کثر بود؛ بروی اعتماد نشاید کرد. و خط از وی بر حسب ارادت کاتب واقع نشود. والله اعلم بالصواب.

*

«خط» او هکل^{۵۵}. شخصی که بقوت طبع فیاض، و قدرت دل مرتاض، یگانه زمان و فرزانه اوان خود بوده، خطی وضع کرده و ضابطه [یی] بیرون آورده، و مستحسن افتاده. و طریقه آن، چنانست که: از مجموع حروف تهجی، چهارده حرف که غیر منقوط است، اختیار کرده، چون: «ا» و «ح» و «د» و «ر» و «س» و «ص» و «ط» و «ع» و «ک» و «ل» و «م» و «و» و «ه» و «لا». و هر دو حرف را با هم ضم کرده، مقرر بر آنکه، قایم مقام یکدیگر باشند. و مجموع ترکیبی ساخته است، چنانکه: «کم، صلا، او، حط، در، سع، له»^{۵۶}. و هر حرف که منقوط است، بر اصل خود باشد. و بدین خط و اصطلاح، همه چیز توان نوشت. و بدین ضابطه، سخن توان گفت. و هر بیت که خواهند، بر همان وزن، بدین قاعده توان خواند. و چون در میان کلمات و عبارات، کلمه [یی] واقع شود، که مجموع حروف آن نقطه دار بود، همچون: «شیخ»، اگر بر همان حال و منوال بگذارند، در نوشتن و خواندن، معلوم و مفهوم شود؛ پس آن کلمه قلب کنند. همچنانکه «شیخ» - «خیش» شود، و «پیش» - «شیپ». باید گفت، برین ترتیب، آیات بنویسد:

«وی کانع ردایشون» «و کداز مجو باری».

ترجمه:

ای مونس درویشان امروز کجا بودی؟
ای کدک ره دیشون رد سین شفو باری:

وی مرهم دل ریشان در عین شفا بودی.
و اگر جمعی از مستعدان، برین اصطلاح وی، ممارست و مداومت نمایند، و سخن گویند، هیچ آفریده دیگر را بر آن اطلاع و وقوف کامل، حاصل نشود. با آنکه مردم ترک و عرب، اندک حکایت اهل عجم را فهم کنند، و عجم اکثر لغات ترکان را و عربان را دریابند؛ هر چند بر آن زبان شعور نداشته، اما تا کسی ازین اصطلاح، نیک واقف نباشد، بر هیچ لغت او مطلع نتواند شد.

«خط مشجر». این خط را یکی . . . [پایان نسخه]:

حدود العالم - چاپ دانشگاه - ص ۹۰. برهان - ص ۲۳۳. ماهنامه فرهنگ - شماره ۳ (اسفندماه ۱۳۴۰)، مقاله «طوس دیروز و مشهد امروز» بقلم: مهدی اخوان ثالث (م. امید) - ص ۵۷.

۵۵ - او هکل، بنا بر همان رموزی که خود شرح داده، باید ضابطه «واله» باشد، که گویا نام و یا شهرت واضح خط است، که پیش از زمان نگارش این رساله - یعنی دهه های آخر نیمه دوم سده یازدهم - میزیسته است. در صورت صحت این استنباط، وی جز «محمد یوسف (قزوینی) اصفهانی» متخلص به «واله» شاعر و مورخ زمان صفویه، نباید باشد؛ همان که تاریخ «خلدبرین» را به سال ۱۰۷۱ هـ - زمان شاه سلیمان صفوی - تألیف کرده است. وی، برادر «میرزا محمد طاهر وحید قزوینی (۱۰۱۵ - ۱۱۱۰ هـ)» وزیر شاه سلیمان صفوی است، که مؤلف کتاب «عباسنامه» (که نام درست آن: «تاریخ جهان آرای عباسی» است) هم هست.

نام کتاب «خلدبرین» تألیف «واله» مذکور، در برخی نسخه ها «حدائق الخلد» ذکر شده (در هفت «حذیقه» از شاه اسماعیل تا شاه عباس نانی) و نیز در «الذریعه» - ذیل این نام - مؤلف آن «محمد طاهر وحید» مذکور برادر «واله» یاد گردیده است. [نام کتاب در دیباچه «خلدبرین» و در پایان «حدائق الخلد» آمده].

(رش: «الذریعه»، ج ۳ - ص ۲۵۱، ج ۷ - ص ۲۳۹. «عباسنامه» - چاپ ابراهیم دهگان، اراک، ص «بیح» مقدمه. «استوری»، ۱: ۱۳۹ و ۱۲۴۳. «وحید» (مجله)، سال ششم (خردادماه ۱۳۴۸)، ش ۶، ص ۵۳۲ - ۳ مقاله ای آقای سهیلی خوانساری). بعلاوه، دوست بزرگوار و ارجمندم آقای «احمد منزوی» نیز به مراجع ذیل، در مورد نسخ خطی «خلدبرین» و مؤلف آن، راهنمایی کرده اند، که با سپاسگزاری از ایشان، برای استفاده ی علاقه مندان، نوشته می آید:

۱ - فهرست سه سالار، ۴: ۲۹۳.

۲ - فهرست مجلس، ۲: ۱۴۰.

۳ - فهرست دانشگاه، ۹: ۱۰۳۷.

۴ - نشریه دانشگاه، ۲: ۷۴ و ۴: ۳۲۵.

۵ - نسخه های کتابخانه ی ملی «ملك»:

- ش: ۴۱۳۲، تاریخ تحریر ۱۲۹۴،

- ش: ۴۱۳۳، تاریخ تحریر ۱۱۰۴،

- ش: ۴۱۳۴، تاریخ ۷ صفر ۱۰۹۶،

و جز اینها . . . در مجلدات دیگر از «فهرست مجلس» و نیز «مهدوی» . . .

۵۶ - ك = م، م = م، ك = ص، لا = لا، ص . . . (الخ).